

نگارش به مثابه سلوک

محمد جواد قدوسی . جلسه ۱۲۸

خواسته . ۱۳ آذر ۹۷

روزهای زیادی زندگی از من گذر کرده است. یک روز ناامیدی، یک روز امیدواری، یک روز تند رفتن، یک روز کند رفتن؛ همیشه بودم و جهان هم بوده است. در محضر حقیقت، همیشه حاضر بودم. کهکشان تا بالاترین تا اوجش حضور داشته است. و من هم بوده‌ام؛ تنهای تنها. و همیشه گردنم افراشته بوده است که من تنها آمده‌ام و تنها می‌روم. هیچ چیز باعث نشده است که سرم را بیاندازم پایین. ناامیدی بوده؛ غم بوده؛ شکست بوده؛ پیروزی هم بوده. هیچ چی تنهایی را از من نگرفته. و هیچ چی هم سربلندی‌ام را در تنهایی خودم ازم نگرفته است. سرم همیشه بلند بوده است. در همه این سالها و روزهایی که گذرانده‌ام یک دری بوده است که هیچ وقت بازش نکرده‌ام. اصلا اعتنایی نداشتم. مهم نبوده است. هر چه خواسته‌ام بیرون در بدون این‌که آن در را بخواهم باز کنم، فراهم بوده است؛ فراهم می‌شده است. اگر می‌خواستم بیرون در پیدایش می‌کرده‌ام.

یک روزی یا یک شبی با خودم می‌گویم بگذار این در را باز کنم. بگذار بینم پشت آن چی هست. تا حالا نزدیکش هم نرفته بودم. اما این بار می‌خواهم نزدیکش بروم. پیش از این‌که در را بخواهم باز کنم یک چیزی با من حرف می‌زند. از خودم با خودم حرف می‌زند. اگر می‌خواهی در را باز کنی برو لباست را عوض کن. یک لباسی بپوش که چیزی به تو اضافه نکند؛ خودت باشی. آن چه لباسی است؟

بالاخره در را باز می‌کنید. یاد این آیه قرآن می‌افتم که خدا به حضرت موسی می‌گوید که فاخلع نعلیک إنک بالواد المقدس طوی (کفش‌هایت را هم در بیاور!) پا برهنه روی زمین خاکی؛ این‌جا چیز بیشتر از اینی باید؛ خاک‌تر از این. تا حالا کسی بودید؛ اما این‌جا دیگر فرق دارد. خاک در مقابل افلاک. هیچ؛ هیچ. فاخلع نعلیک إنک بالواد المقدس طوی. کجا بروم؟ تا کجا بروم؟ وقتی می‌پرسی یعنی چیزی هست. این‌جا، آن‌جا نیست. هیچ. خاک در مقابل افلاک. هر چه خاک‌تر می‌شویم، باید خاک‌تر از این بشویم. هر چه هیچ‌تر، باید هیچ‌تر بشویم. هر چه هیچ‌تر می‌شویم، افلاک با همه بی‌کرانگی‌شان نمایان‌تر می‌شوند؛ نمایان‌تر و نمایان‌تر و ما هیچ‌تر و هیچ‌تر. با صفر شدن هم تمامی ندارد. عمیق‌تر و عمیق‌تر؛ و افلاک نمایان‌تر و نمایان‌تر. چیزی به من می‌گوید بخواه! مگر هیچ، چیزی می‌خواهد؟ چی بخواهم؟ دوباره می‌گوید؛ چون هیچ نیستی بخواه؛ همه چیز را بخواه! از این‌که بتوانم بیاستم؛ از این‌که بتوانم بنشینم؛ از این‌که حرف بزنم؛ از این‌که بفهمم؛ از این‌که بخورم. تا خوشمزگی غذا را هم بخواه! شروع می‌کنم به خواستن. خاک از افلاک چه می‌خواهد؟ آیا این خواستن قرار است تمام شود؟ آیا من باید از این در برگردم به زندگی‌ام؟ این‌ها را هم می‌خواهم. به خواستن‌هایم اضافه می‌کنم. چی داریم می‌گوییم ما و چی می‌شنویم و با کی حرف می‌زنیم؟ هر وقت که فارغ شدید تجربه‌تان را بنویسید.